

# **An Evaluation and Criticism of the Viewpoints of Socrates and Epicurus about the Fearsomeness of Death Based on the Theories of Harm**

*Behrouz Asadi*

Assistant Professor, Department of Islamic Education, Kermanshah University of Medical Sciences, Kermanshah, Iran

(Received: February 3, 2022; accepted: April 11, 2022)

## **Abstract**

As an existential concern of all humans, fear of death has for long grabbed the attention of death thinkers such as Socrates and Epicurus. Socrates deems death as a dreamless sleep and a kind of locational displacement of self, while Epicurus tries to prove harmlessness of death by arguing for non-existence of life after death and lack of any perception after it. The common aspect in the thoughts of these two thinkers is their view to death as something void of perception. However, Socrates does not abandon his belief in eternity and considers lack of perception as transient and only limited to the death event. He likens death to a dreamless sleep to reduce the humans' fear of death. The main question of the study at hand is that if the non-existence of a person and its ensuing lack of perception reject the possibility of the harm to a deceased person. Some critical theorists believe that death is a kind of harm and damage. Taking into account the theories on the harmfulness of death before (deactivating the passions) and after (frustration and deprivation) it occurs, it seems that death entails a level of harm and damage, and the assumptions and results achieved by Socrates and Epicurus have a lot of problems. The purpose of this study is to evaluate the different solutions offered by these two thinkers through the theories favoring the harmfulness of death. Since there has been no study so far on the relationship between understanding the harmfulness of death and the fear that derives from it, this paper offers a new philosophical stance.

**Keywords:** death, life after death, dreamless sleep, harmfulness, fear.

---

**Corresponding Author:** B\_asadi@kums.ac.ir

فلسفه دین، دوره ۱۹، شماره ۱، بهار ۱۴۰۱  
صفحات ۱۵۰-۱۲۷ (مقاله پژوهشی)

## نقد و بررسی دیدگاه‌های سقراط و اپیکور در خصوص مَهَابَت مرگ مبتنی بر نظریات ناظر بر زیان

بهروز اسدی\*

استادیار گروه معارف اسلامی، دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه، کرمانشاه، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۱۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۱/۲۲)

### چکیده

ترس از مرگ به‌عنوان دغدغه وجودی همه انسان‌ها موضوعی برای توجه فلسفی مرگ‌اندیشانی چون سقراط و اپیکور بوده است. سقراط مرگ را همچون خوابی فاقد رؤیا و نوعی جابه‌جایی مکانی نفس قلمداد می‌کند و اپیکور نیز تلاش دارد تا در کنار اعتقاد به عدم حیات پس از مرگ و فقدان هرگونه ادراکی در پس آن، بی‌زیانی مرگ را اثبات کند. وجه اشتراک دیدگاه‌های این دو متفکر، تلقی آنها از مرگ به‌مثابه فقدان ادراک است. اما سقراط بدون دست برداشتن از میل به جاودانگی، عدم ادراک را موقتی و صرفاً مربوط به واقعه مرگ می‌داند و با مشابه دانستن مرگ به خوابی فاقد رؤیا سعی در کاهش ترس انسان‌ها از مرگ دارد. سؤال اصلی پژوهش حاضر این است که آیا عدم وجود فرد و بالتبع عدم ادراک ناشی از آن، نافی زیان‌بینی فرد مُرده خواهد شد؟ برخی نظریه‌پردازان در مقام نقادی بر این باورند که مرگ نوعی زیان و آسیب است. با التفات به نظریات ناظر بر زیان‌مندی پیش (خنثی‌کننده امیال) و پس از مرگ (ناکامی و محرومیت)، به‌نظر می‌رسد مرگ واجد میزانی از زیان و آسیب است و مفروضات و نتایج اپیکور و سقراط اشکالات عدیده‌ای دارد. نقد و بررسی راه‌حل‌های متفاوت این دو متفکر از طریق معرفی نظریات ناظر بر زیان‌مندی مرگ هدف پژوهش حاضر است؛ و از آنجا که تا به حال هیچ پژوهشی در این خصوص به رابطه میان درک زیان مرگ و ترس ناشی از آن متوجه نبوده، از این‌رو این پرداخت فلسفی نوآورانه است.

### واژگان کلیدی

ترس، حیات پس از مرگ، خواب فاقد رؤیا، زیان‌مندی، مرگ

## ۱. بیان مسئله

انسان‌ها به‌طور معمول از اموری می‌ترسند که آن را موضوعی برای زیان خود تلقی می‌کنند. البته گاهی این ترس‌ها فاقد مابه‌ازا بوده و ناشی از توهم و اشتباهات معرفتی آنها در ارزیابی درست امور است. ترس از ناشناخته‌ها نمونه‌ای از این‌گونه ترس‌هاست. یکی از موضوعاتی که در طول تاریخ موضوعی برای ترس انسان‌ها بوده، مرگ است. مرگ واقعیتهای محتوم، اجتناب‌ناپذیر و توقف‌برگشت‌ناپذیر حیات است. اما در میان فیلسوفان یونان باستان اپیکوریان در اتخاذ دیدگاهی برای تأکید بر مزایای نهراسیدن از مرگ تنها نیستند. سقراط، افلاطون و رواقیون استدلال‌هایی را برای کاهش تعلقات ما به زندگی و در نتیجه ایجاد آرامش در مواجهه با مرگ ارائه می‌کنند. شاعر رومی اپیکوری در نوشته‌هایش می‌نویسد: مرگ برای ما هیچ چیز نیست، حتی ذره‌ای ما را به خود مشغول نمی‌کند، زیرا فقط طبیعت ذهن است که خود را فانی می‌یابد (Bradley & Feldman, 2012: 157). در این نوشتار تلاش داریم تا به نقد و بررسی و مقایسه دیدگاه‌های سقراط و اپیکور در خصوص بی‌زیانی مرگ بپردازیم.

در تعیین زیان‌بخشی مرگ سه چیز باید مشخص باشد: وجود داشتن فردی که موضوع آسیب است، نوع آسیب و زمان آسیب. در مورد زمان‌بندی، با توجه به اینکه مرگ بلافاصله پس از زندگی دنبال می‌شود، دو راه‌حل ممکن، وجود دارد: یا مرگ به قربانیان خود تا زمانی که زنده‌اند آسیب می‌رساند یا بعداً. اگر راه‌حل دوم را انتخاب کنیم، به‌نظر می‌رسد با مشکل موضوع آسیب مواجهیم، زیرا اگر فرض کنیم پس از زنده ماندن دیگر وجود نداشته باشیم، دیگر کسی آسیب نمی‌بیند، زیرا تعیین نوع و میزان آسیب به فردی که دیگر وجود ندارد، امکان‌پذیر نیست. اما در صورت انتخاب راه‌حل اول شرط اول یعنی وجود فردی را که موضوع آسیب باشد، خواهیم داشت. در این حالت مسئله بااهمیت این است که مرگ در چه صورتی برای او بد خواهد بود (Luper, 2019: 16). سؤالات اصلی نوشتار حاضر عبارت‌اند از اینکه آیا عدم حیات پس از مرگ، و بالتبع عدم امکان ادراک ناشی از آن، موضوعی برای ترس و زیان‌بینی در زمان حیات انسان‌ها نیست؟ آیا معادل دانستن مرگ به‌مثابه فقدان ادراک یا خوابی

فاقد رؤیا، نافی ترس از مرگ خواهد بود؟ آیا اصلاح نگرش معرفتی انسان‌ها نسبت به مرگ سبب زوال ترس از مرگ به‌عنوان حالتی نفسانی خواهد شد؟ و سؤال کلی‌تر این است که یک رخداد چه زمانی بر ما اثری منفی می‌گذارد و زیان محسوب می‌شود؟

## ۲. پیشینه تحقیق

در بررسی اجمالی پیشینه این مسئله در پژوهش‌های داخلی شاهد تبیین حقیقت مرگ و دلایل ترس از آن از منظر آیات و روایات و سخنان گهربار امام علی(ع) در نهج‌البلاغه (حمیدی‌فرد و همکاران، ۱۳۹۸) و جهل انسان‌ها به حقیقت مرگ و وقایع پس از آن به‌عنوان ریشه ترس از مرگ در دیدگاه‌های ابن‌سینا و ملاصدرا (سلیمانی، ۱۳۸۷) هستیم. همچنین ابوعلی مسکویه در رساله‌ای با عنوان «رساله در ترس از مرگ» به دلایلی مانند اشتغالات نفس به امور دنیایی و ترس از عقوبت الهی که بیانگر همان دیدگاه دینی است، اشاره می‌کند. از نظر او راه‌حل غلبه بر این ترس، اجتناب از تعلقات دنیایی و آگاهی و پرهیز از گناه است. در پژوهش‌های لاتین نیز به بررسی میزان تأثیر «اعتقاد به حیات پس از مرگ» در تعدیل ترس از آن پرداخته شده است (Ochsmann, 1984). همچنین به تأثیرگذاری ترس از مرگ بر زندگی به‌عنوان یک تهدید واقعی توجه شده است (Grander & Schwaiger, 2011). اما وجه مغفول در پژوهش‌های انجام‌گرفته مقایسه دیدگاه‌های فلسفی سقراط و اپیکور به‌عنوان دو نظریه رقیب در باورمندی به حیات پس از مرگ در این زمینه و نقد و بررسی آنها با التفات به نظریات ناظر بر زیان‌مندی مرگ است. در نوشتار حاضر بر این وجه تأکید شده است.

## ۳. دیدگاه اپیکور در خصوص بی‌زیانی مرگ

اپیکور تلاش می‌کند تا انسان‌ها را متقاعد سازد تا دست از میل به جاودانگی بردارند و از این طریق دریابند که مرگ به آنها آسیبی نمی‌زند. از نظر او دشوار می‌توان فرد آسیب‌دیده از مرگ و نوع آسیب او را رصد کرد، زیرا مرگ تنها می‌تواند برای کسی که پس از مرگ زنده شود، آسیب‌زننده باشد، حال آنکه فرد مُرده دیگر وجود ندارد (Luper, 2009: 5). بنا

به تلقی اپیکور به همان صورت که کسی که متولد نشده، متضرر به واسطه نداشتن زندگی نیست؛ اگر فرض کنیم از ده سال قبل، ابزاری را در اختیار داریم که می‌تواند مردگان را زنده کند و بنابراین می‌توانستیم سقراط را دوباره زنده کنیم، در این صورت بنا بر دیدگاه اپیکور، احمقانه است که بگوییم سقراط در ده سال گذشته به دلیل امتناع ما از بازگرداندن او، آسیب دیده است (Luper, 2009: 133)، زیرا ادراک غبن فرع بر وجود است؛ یعنی فردی می‌تواند ادراک زیان کند که پیشاپیش وجود داشته باشد. جوهر دیدگاه اپیکور در این نکته نهفته است که عدم امکان درک زیان، می‌بایست ترس از مرگ را از بین ببرد.

اپیکور در نامه به منکسوس<sup>۱</sup> از ما می‌خواهد که:

خود را به این باور عادت دهید که مرگ هرگز ما را به خود مشغول نمی‌دارد، زیرا تمامی خیرات و شرور مبتنی بر ادراک هستند و مرگ پایان هرگونه ادراکی است. بنابراین این باور واقعی که مرگ برای ما هیچ چیز نیست؛ زندگی فانی را، نه با افزودن یک زمان بی‌پایان به آن، بلکه با از بین بردن میل به جاودانگی، شادتر می‌سازد. دلیلی وجود ندارد که فردی که کاملاً اطمینان دارد که در مرگ چیزی برای ترسیدن وجود ندارد، لاجرم باید چیزی برای ترس در زندگی‌اش بیابد. احمقانه است که کسی بگوید از مرگ می‌ترسد، نه به خاطر اینکه زمانی که مرگ واقع می‌شود، دردناک است؛ بلکه فقط پیش‌بینی و انتظار آن دردناک و ترسناک است، زیرا آنچه واقعیتش دردناک نیست، نمی‌بایست انتظارش دردناک باشد. بنابراین مرگ به‌عنوان بدترین شرور، نباید لحظه‌ای ما را به خود مشغول دارد، زیرا زمانی که ما وجود داریم، مرگ نیست، و زمانی که مرگ هست ما وجود نداریم. انسان خردمند نه از زندگی چشم‌پوشی می‌کند و نه از پایان آن می‌ترسد، زیرا زندگی او را آزوده نمی‌کند و همچنین تصور نمی‌کند که زنده نبودن شر است. همچنان که هر فردی غذایش را نه به سبب مقدارش، بلکه به دلیل

1. Letter to Menoeceus

دلپذیری‌اش انتخاب می‌کند، به همین طریق هیچ کسی در لذت‌جویی در پی زندگی طولانی نیست، بلکه همگان به دنبال خوشبختی‌اند (Epicurus, 2004: 45). صورت‌بندی قیاسی دیدگاه اپیکور در خصوص مرگ با توجه به مفهوم زمان‌مندی زیان به صورت ذیل است:

۱. همه زیان‌ها در برخی اوقات رخ می‌دهند (زمان‌مندی زیان)؛
  ۲. در هر زمانی فرد یا زنده است یا مرده؛
  ۳. زنده بودن، فرد را از زیان‌های مرگ مستثنا می‌کند (عدم تحقق زمان مرگ)؛
  ۴. مرده بودن، امکان زیان دیدن فرد را از بین می‌برد (فقدان موضوع آسیب)؛
  ۵. مرگ برای فرد مرده، زیان‌بخش نیست؛
  ۶. در نتیجه مرگ، در هیچ حالتی زیان‌بخش نیست.
- اپیکور معتقد است که مرگ در هیچ زمانی ضرری به قربانی خود نمی‌رساند، زیرا پیش از مرگ هیچ ضرری متوجه فرد نیست و پس از مرگ نیز کسی وجود ندارد (تا ضرری متوجه او باشد) (Gery, 1999: 358). او بر این باور بود که ادعاهایش در خصوص ناتوانی مرگ در تأثیرگذاری بر کیفیت زندگی لذت‌بخش، برخاسته از مفهوم خاصی از خیر و خوبی است. از نظر اپیکوریان لذت، معیار و مصداق خوبی و خیر و راهنمایی برای تعیین آن است؛ لذت برترین و بزرگ‌ترین خیر ممکن است. لذت‌گرایی اپیکوری ناشی از نگاه منفی به زندگی است، زیرا هنگامی که اپیکوریان و لوکرتیوس از موضوعیت نداشتن مرگ سخن می‌گویند، به دلیل نگاه منفی آنها به زندگی به‌عنوان موضوعی رنج‌آور، از مرگ به‌عنوان مرهمی بر دردهای زندگی و راهی به رهایی از آن استقبال می‌کنند. اپیکور مدعی است که مرگ در بهترین صورت، در صورت یک به مرگی سراسر خیر زودتر، آسان‌تر و بهتر می‌آید (Bradley & Feldman, 2012: 157-158).

بسیار واضح است که پیش‌فرض اساسی اپیکوریان «نیازمندی زیان به وجود»<sup>۱</sup> است،

یعنی شخص P می‌تواند موضوعی برای زیان (یا بدی) باشد، تنها اگر او در زمان بروز آسیب وجود داشته باشد (Li, 2002: 19). فرد فلدمن<sup>۱</sup> و توماس ناگل<sup>۲</sup> تلاش دارند تا از طریق تأکید بر ویژگی زمان‌مندی زیان مرگ، مقدمه<sup>۱</sup> و بالتبع مقدمه<sup>۴</sup> را رد کنند و از این راه نتیجه‌گیری اپیکور را به چالش بکشند. اما جوئل فینبرگ<sup>۳</sup> مقدمه<sup>۱</sup> را می‌پذیرد، اما مقدمه<sup>۳</sup> را رد می‌نماید..

#### ۴. دیدگاه‌های ناظر بر اثبات زیان‌مندی مرگ

رخدادی در نگاه اول برای شخص مصداق زیان و آسیب است اگر و تنها اگر (الف) ذاتاً برای آن شخص بد باشد یا (ب) ذاتاً امری بد نباشد، اما مستلزم عواقب بدی برای فرد باشد و یا (ج) مانع از رخداد امری ذاتاً مطلوب برای آن شخص شود (Bradely, 2009: 90). اپیکور در دیدگاه خود بر آن بود تا از طریق اثبات بی‌زیانی مرگ برای فرد مرده، بر بی‌وجه بودن ترس انسان‌ها از مرگ تأکید کند. اما در مقابل، مخالفان تلاش دارند تا از طریق اثبات زیان‌های پیش یا پس از مرگ به نقد دیدگاه او بپردازند. جولیان لامونت<sup>۴</sup> در تبیین دیدگاه اپیکور به طرح سؤالی در این زمینه می‌پردازد. سؤال او مبنی بر اینکه «چه زمانی مرگ نوعی زیان محسوب می‌شود؟» به دو سؤال (i) چه زمانی زیان اتفاق می‌افتد؟ و (ii) چه زمانی مرگ بد تلقی می‌شود، تفکیک‌پذیر است. این تفاوت، تفاوتی میان زمان وقوع ضرر و زمان تعلق گرفتن آن به فرد و درک او از آن است، زیرا درحالی‌که آسیب‌ها به‌طور طبیعی با زمان وقوع آسیب مرتبط‌اند، اما وضعیت بدتر به‌طور معمول مدت‌ها پیش یا پس از وقوع آسیب - زمانی که افراد از آن مطلع می‌شوند - اتفاق می‌افتد. در این خصوص لامونت سه وضعیت محتمل را در خصوص زمان‌مندی زیان مرگ مطرح می‌کند و سعی در رد آنها دارد: ۱. مرگ همیشه برای قربانیانش بد است؛ ۲. مرگ تا پیش از

- 
1. Fred Feldman
  2. Thomas Nagel
  3. Joel Feinberg
  4. Julian Lamont

رخدادش برای قربانیانش بد است؛<sup>۳</sup> مرگ در هیچ زمانی برای قربانیانش بد نیست (Gery, 1999: 358-359). متناسب با دسته‌بندی لامونت در خصوص زمان‌مندی آسیب‌زایی مرگ، دو نظریه اصلی در رد دیدگاه اپیکور وجود دارد: نظریه «خشتی‌کننده امیال»<sup>۱</sup> و نظریه «محرومیت»<sup>۲</sup>.

#### ۴. ۱. مرگ به‌مثابه خشتی‌کننده امیال

در این دیدگاه به آسیب‌های مرگ پیش از وقوع آن و در زمان حیات فرد تأکید می‌شود. بر این اساس امری می‌تواند برای ما آسیب یا بدبختی تلقی شود که خشتی (باطل)‌کننده امیال ما باشد. برنارد ویلیامز<sup>۳</sup> از طرفداران نظریه «خشتی‌کننده امیال» معتقد است مرگ از طریق ممانعت از رسیدن ما به امیال و خواسته‌هایمان برای ما مصداقی از شر و زیان محسوب می‌شود. از نظر او، ما دو دسته امیال داریم؛ امیال مشروط و امیال نامشروط. دسته اول امیالی است که تحقق آنها مشروط به زنده بودن ما در زمان تحقق آنهاست؛ از این رو اگر تصور کنیم که در آن زمان زنده نیستیم، این امیال خشتی (باطل) و نسبت به آنها بی‌تفاوت می‌شویم. اما امیال نامشروط، تحت تأثیر عملکرد یا موجودیت ما نیستند. برای مثال تمایل ما مبنی بر اینکه ماه به دور زمین گردش کند، هیچ اثری بر نحوه انجام چنین عملی نمی‌گذارد (Li, 2002: 33-35). صورت‌بندی قیاسی دیدگاه ویلیامز در زمینه مرگ به‌مثابه «خشتی‌کننده امیال» به شرح ذیل است:

۱. بعضی امور آسیب هستند، اگر امیال ما را خشتی سازند.

۲. مرگ امیال مشروط ما را خشتی (باطل) می‌سازد.

۳. بنابراین مرگ برای ما آسیب و بدبختی است (Li, 2002: 35).

فینبرگ و پیچر<sup>۴</sup> از دیگر طرفداران این دیدگاه، معتقدند زندگی فرد زنده، حتی پیش از

- 
1. the desire-thwarting theory
  2. the deprivation theory
  3. Bernard Williams
  4. George Pitcher



مرگش به واسطه آن زیان می‌بیند. از نظر آنها آسیب‌های ناشی از مرگ فقط مرتبط با لحظه مرگ نیست، زیرا در آن لحظه وجود فرد پایان می‌یابد. آسیب‌ها از لحظه‌ای که فرد درمی‌یابد که علایقش به واسطه مرگ شکست می‌خورند، شروع می‌شود. در واقع صرف آگاهی شخص از مرگ خویش، حتی با وجود بی‌اطلاعی از زمان آن، انگیزه‌ها و علایق او را به سوی شکست سوق می‌دهند (Lamont, 1998: 202). از نظر فینبرگ دو زیان متوجه فردی است که هدف شلیک گلوله قرار گرفته است: ۱. آگاهی از اینکه او در اثر شدت جراحات به زودی می‌میرد؛ ۲. خود واقعه مرگ. و حتی در یک بینش تقدیرگرایانه و جبرمحورانه، فرد به واسطه اعتقاد به حتمی بودن مرگش، ممکن است از زیان اول علاوه‌بر تحمل درد، بیشتر آسیب ببیند (Lamont, 1998: 203). اگرچه فینبرگ معتقد است که مرگ سبب خنثی شدن امیالمان می‌شود، بر این باور است که لزوماً همیشه عدم تحقق ترجیحات ما، نوعی زیان نخواهد بود؛ زیرا ممکن است ارزش داوری ما در تشخیص امر مرجح نادرست باشد. در این خصوص فینبرگ به تمایز میان تحقق یک ترجیح و رضایت‌مندی از آن اشاره می‌کند. از نظر او یک ترجیح، زمانی رضایت‌بخش خواهد بود که شخص نسبت به انجام آنچه بدان تمایل دارد، باور یابد. همچنین تحقق یک ترجیح، حقیقتی عینی و قضاوت‌پذیر است، درحالی‌که ابراز رضایت‌مندی امری ذهنی و شخصی است. بنابراین از نظر فینبرگ اگرچه همه ما خواهان آنیم که در کنار انجام خواسته‌هایمان، نسبت به آنها راضی نیز باشیم، در خصوص موضوعات جدی همچون مرگ، آنچه از اهمیت بیشتری برخوردار است، انجام پذیرفتن آنهاست و نه رضایت‌مندی ما از آنها. برای مثال ترس فرد در خصوص واکنش شدن در برابر ویروس خطرناکی که جان او را تهدید می‌کند و در نتیجه اجتناب از آن، نوعی تمایل آسیب‌زا و زیان‌بخش است (Li, Gery, 1999: 361-362; 38-41: 2002). از این رو عدم تحقق ترجیحات ما لزوماً آسیب‌زننده نیست. جک لی<sup>۱</sup> نیز معتقد است با توجه به دیدگاه فینبرگ و روزنهام<sup>۲</sup> در خصوص وجود امیال زیان‌بخش،

---

1. JackLi

2. Stephen E. Rosenbaum

اگرچه نمی‌توان از صدقِ برهان قیاسی مرگ به‌عنوان «خستگی‌کننده امیال» به‌نحو کلی دفاع کرد، بدان‌معنا نیست که این برهان به‌نحو جزئی نیز صادق نباشد (Li, 2002: 42). با قبول فرض اپیکور در خصوص معدوم شدن انسان‌ها به‌واسطه مرگ، با تفکیک دو مفهوم مُردن<sup>۱</sup> و مرگ<sup>۲</sup> می‌توان زیان‌بخشی مُردن را اثبات کرد. به هر حال مردن بخش پایانی زندگی فرد است که برای او تجربه‌پذیر است و می‌تواند مشتمل بر درد و رنجی باشد که همگان از تجربه آن ناخرسندند. ولی مرگ- مفهوم موردنظر اپیکور- توقف دائمی و برگشت‌ناپذیر وجود فرد بوده و بخشی از زندگی او نیست. در این حالت بی‌تردید فرایند مردن می‌تواند برای فرد زیان‌بخش باشد و سبب خستگی شدن امیال و بر باد رفتن آرزوهای او شود، اما اپیکور در استدلال خود به وجود چنین تفکیکی قائل نبود (Li, 2002: 13-15). به‌نظر می‌رسد فرایند مردن مادامی که به برآیند آن یعنی مرگ منجر نشود، برای انسان‌ها قابل تحمل است و اگرچه ممکن است سبب تعدیل امیال آنها شود، سبب خستگی شدن امیال نمی‌شود. اما فارغ از توجه به چنین تفکیکی، پذیرش دیدگاه اپیکور در خصوص مرگ به‌مثابه «پیوستن به عدم» و فقدان ادراک ناشی از آن، در تقابل با میل قوی هریک از انسان‌ها به بقا و جاودانگی است. ازاین‌رو دیدگاه او می‌تواند آسیب‌زایی و ترس از مرگ را تشدید کرده و امیال کنونی ما را خستگی یا دست‌کم تعدیل کند.

#### ۴.۲. مرگ به‌مثابه ناکامی و محرومیت

توماس ناگل در مسئله آسیب‌زایی مرگ معتقد است شریپنداری مرگ و ترس ناشی از آن به‌سبب ویژگی‌های ایجابی آن نیست، بلکه به‌علت محرومیت‌ها و عدم تحقق ترجیحاتی است که به‌دنبال رخداد مرگ دامنگیر افراد می‌شود. ازاین‌رو ترس از مرگ به‌سبب مطلوبیت چیزی-زندگی- است که به‌واسطه مرگ از دست می‌رود. نظریه محرومیت در خصوص زیان مرگ بدین‌صورت است که مرگ برای فردی که می‌میرد، زیان است، زیرا او

---

1. dying  
2. death

را از برخی خیرات محروم می‌سازد؛ خیراتی که اگر او نمی‌مرد، می‌توانست از لذت آنها بهره‌مند شود (Li, 2002: 43-44). اما بر مبنای نظریه محرومیت، اگرچه تحقق ترجیحات در زندگی مهم است، گاهی برخی از این ترجیحات مربوط به واقعه‌ای پس از مرگ ماست. برای مثال هریک از ما ترجیح می‌دهیم پس از مرگ افراد خاصی درباره ما تصور بدی نداشته باشند. اگرچه ممکن است پس از مرگ، هرگز درکی از تصور دیگران درباره خود نداشته باشیم. اما به هر حال تصور برآورده نشدن چنین ترجیحی، وضعیت ناخوشایندی را در زمان حیات ما رقم می‌زند؛ بنابراین حتی اگر در نتیجه این کار آسیب دیگری همچون خنثی شدن امیالمان نبینیم، باز هم عدم تحقق چنین ترجیحی نوعی آسیب خواهد بود.

مثال دیگر ناگل در این زمینه این است که بسیاری از مردم دوست ندارند همسرشان روابط خارج از چارچوب رابطه زناشویی داشته باشد. آنها زندگی تک‌همسری را ترجیح می‌دهند و وضعیت بدتر زمانی است که نتوانند این حقیقت را در خصوص همسرشان دریابند. دیدگاه عادی در این زمینه این است که صرف جست‌وجوی افراد در خصوص خیانت، حال آنها را بد خواهد کرد، زیرا این مسئله برای خیانت شده، امری نامطلوب و نامرغ است. اگرچه کشف و اثبات خیانت، حال آنها را بدتر هم خواهد کرد (Lamont, 1998: 205-206) در مثال مذکور فارغ از اثبات خیانت، حتی تصور عدم تحقق ترجیح فرد نیز نوعی آسیب تلقی می‌شود. در واقع ناگل می‌خواهد بگوید ریشه بسیاری از اموری که از دید ما آسیب‌زننده است، در عدم ترجیح ما نسبت به آن امور و نه در تحقق بالفعل آنها، ریشه دارد (Lamont, 1998: 206). در اینجا ناگل تلاش دارد تا اثبات کند که حتی با پذیرفتن فرض اپیکور مبنی بر عدم حیات پس از مرگ، توأمان می‌توان بر محرومیت‌های بالقوه که صرف تصور تحقق آنها پس از مرگ، برای ما مصداقی از زیان است، نیز تأکید کرد، زیرا درحالی که همگان عدم تحقق ترجیح را آسیب تلقی می‌کنند، اما اپیکور منکر وقوع چنین آسیبی به واسطه رخداد مرگ است. انسان‌ها ترجیح می‌دهند جاودانه بمانند و از آنجا که مرگ به‌عنوان واقعیتی محتوم و نه صرفاً یک تصور، مانعی برای تحقق چنین ترجیحی است، از این رو برخلاف دیدگاه اپیکور، مرگ نوعی زیان و آسیب است که سبب محرومیت فرد از خیرات احتمالی آینده می‌شود.

فردِ فلدمن نیز معتقد است که ویژگی زمانی آسیب مرگ، مرتبط با اعتقاد به جهان‌های ممکن است که او برای توجیه مسئله شر مرگ به آنها متوسل می‌شود. به عبارتی میزان زیان فرد مرده در مقایسه با نزدیک‌ترین جهان ممکن است که او در آن نمرده است، قابل ارزیابی است. فلدمن با ترسیم یک حالت فرضی معتقد به زیان‌بخشی مرگ است: اگر لیندسی یک دختر باشد و (D) وضعیت مرگ او در ۷ دسامبر ۱۹۸۷، حال سؤال این است که دقیقاً چه زمانی (D) برای لیندسی بد است؟ من شر بودن مرگ را این‌گونه تصور می‌کنم: وقتی من وضعیت (D) را بد می‌دانم، منظورم این است که ارزشمندی نزدیک‌ترین جهانی که (D) در آن اتفاق می‌افتد، از ارزشمندی وضعیت نزدیک‌ترین جهان ممکن است که (D) در آن اتفاق نمی‌افتد، کمتر است. این مقایسه فارغ از وجود داشتن یا وجود نداشتن لیندسی، نتیجه‌ای همیشگی و ثابت دارد. به عبارتی اگر خدایی وجود داشته باشد و به خلقت جهان فکر کند، باز هم وضعیت (D) به شکل پیشینی برای لیندسی بد خواهد بود. از نظر فلدمن تحلیل زمانی زیان، می‌تواند به همه حوزه‌های دیگر تعمیم یابد. در تحلیلی عام معنای بد بودن رخداد (E) برای شخص (P) این است که ارزشمندی نزدیک‌ترین جهانی که واقعه (E) در آن اتفاق می‌افتد، از ارزشمندی نزدیک‌ترین جهانی که (E) در آن اتفاق نمی‌افتد، کمتر باشد. فلدمن توجه ما را به سؤالی در این زمینه جلب می‌کند: چه زمانی توفان به درختان هلوی باغبانی به نام جین آسیب می‌رساند؟ با فرض مقایسه دو جهان ممکن که در یکی توفان اتفاق می‌افتد و در دیگری نه، فلدمن زیان‌بخش بودن توفان و بدی آن را اثبات می‌کند. به نظر می‌رسد بنابر دیدگاه او، از زمانی که فرد از مقایسه دو جهان مذکور به نامطلوب (شر) بودن امری پی می‌برد، آن امر را نوعی آسیب و زیان تلقی می‌کند و این مسئله فارغ از تحقق بالفعل آن آسیب است. در خصوص مسئله مرگ نیز فلدمن معتقد است از طریق قیاس دو جهان واجد و فاقد مرگ می‌توان به آسیب و زیان‌بخشی همیشگی مرگ پی برد. اما جولیان لامونت ضمن پذیرش اصل نظریه محرومیت معتقد است راه‌حل فلدمن اشکال دارد؛ از نظر او طرح فلدمن در «تعیین زمان» وقوع زیان نمونه‌هایی چون سردرد ناخواسته، توفان و مرگ زودرس و... ناتوان است. طرح فلدمن

فقط تعیین‌کننده امور نامطلوبی (شروری) است که فرد از وقوع آنها در جهان ناخشنود است. راه‌حل او آنگاه که به برخی زیان‌های روزمره تعمیم یابد، گاهی نتیجه‌ای نقیض خود را در برخواهد داشت. برای مثال آیا جین در باغِ هلویش، از توفان تگرگ آسیب دیده است؟ آیا می‌توانیم به صرف مقایسه وضعیت واقعی او با وضعیت مشابه او در نزدیک‌ترین جهان ممکن که در آن توفان تگرگ اتفاق نمی‌افتد، زمان و میزان آسیب او را درک کنیم؟ بی‌گمان نه. اگر درختان هلو فاقد میوه باشند یا اگر مبلغ خسارتی که جین از بیمه دریافت می‌دارد، از قیمت میوه‌ها در فروشگاه بیشتر باشد، در این صورت جین از توفان متضرر نشده است. همچنین از نظر لامونت، نوزادی تازه متولدشده با نقص‌های شدید و جبران‌ناپذیر-که سبب رنجی عظیم برای او خواهد شد-بی‌شک با مرگی زودهنگام صدمه‌ای نمی‌بیند؛ زیرا چنین مرگی اصلاً زیان محسوب نمی‌شود. همچنین در دادگاه‌ها از زمان وقوع یک رخداد، قبل و بعد آن سؤال می‌شود؛ اما اینکه بگوییم عواقب نامطلوب یک اتفاق به چه میزان آسیب‌زاست، موضوعی نیست که هیچ دادگاهی در پی تعیین آن باشد. با توجه به موارد مذکور، آشکار است که راه‌حل فلدمن همیشگی و تعمیم‌پذیر نیست (Lamont, 1998: 200). به‌طور معمول در خصوص بسیاری پدیده‌ها، پاسخ به پرسش از زمان وقوع آسیب، بسیار بااهمیت است؛ اما در خصوص مسئله مرگ این موضوع به‌سادگی قابل تعیین نیست. البته این ابهام به لحاظ زمانی، ویژگی تمامی انواع محرومیت است که برای معمای اپیکور در خصوص مرگ نیز وجود دارد (Gery, 1999: 359).

توماس ناگل بر مبنای نظریه محرومیت در نقد دیدگاه اپیکور معتقد است مرگ برای فرد مرده بد است، زیرا سبب می‌شود او از خیرات کمتری در نسبت با آنچه می‌توانست آنها را به طریق دیگری داشته باشد، بهره‌مند شود. برای مثال بودن فرد در حالت کُما، حتی اگر مستلزم تجربیات بد یا نبود او نباشد، بد است؛ زیرا سبب می‌شود فرد از بسیاری خیرات محروم باشد (kamm, 1998: 18). بنابر نظر ناگل برای فهم زیان‌مندی مرگ، نیاز نیست تا حتماً تجربه مرگی اتفاق افتد تا ما را از خیرات زندگی محروم کند. حتی نیازی به حضور ما- شبیه حضور فرد در کُما- نیست تا رنج و شر مرگ را درک کنیم، زیرا حتی اگر

ما به واسطه مرگ در وضعیت بدتری نسبت به زندگی قرار نگیریم، باز هم تصور اینکه مرگ ما را از خیرات احتمالی آینده محروم خواهد ساخت، برای ما مصداقی از رنج و زیان خواهد بود. دو گونه مقایسه با توجه به دیدگاه ناگل قابل استنباط است: اولی قیاس میان طول عمر واقعی و ممکن و دیگری قیاس میان دوره پس از مرگ فرد که مستلزم عدم وجود اوست و دوره‌ای با خیرات زندگی بیشتر که می‌تواند جایگزین دوره اول شود. بنابراین برخلاف دیدگاه فلدمن، از نظر ناگل مرگ یک شر ذاتی و فی‌نفسه شبیه به درد نیست؛ مرگ یک شر نسبی است که مانع دستیابی فرد به خیرات بیشتر می‌شود (Kamm, 1998: 19). اعتقاد او در خصوص نسبی بودن شر مرگ ناشی از این است که او مرگ را فی‌نفسه امری نامطلوب نمی‌داند، اما البته به سبب تبعات ناشی از مرگ - محروم کردن فرد از خیرات احتمالی آینده - آن را نامطلوب قلمداد می‌کند. یکی از ایرادات احتمالی دیدگاه ناگل این است که زیان‌بخشی مرگ به معنای محروم شدن فرد از خیرات بیشتر، زمانی قابل اثبات است که مطمئن باشیم فرد پس از مرگ در وضع بدتری نسبت به آنچه در گذشته بود، قرار می‌گیرد. اما بی‌اطلاعی از وقایع پس از مرگ امکان مقایسه را از میان بر خواهد داشت. اما از نظر ناگل به منظور مقایسه مرگ و زندگی نیازی به آگاهی از وضعیت پس از مرگ نیست، زیرا به سادگی می‌توان دریافت که زندگی با عمری طولانی بهتر از زندگی با عمری کوتاه است، زیرا می‌توانیم بر اساس قیاس حالات محتمل مثبت در زندگی دریابیم که اگر فرد مورد نظر نمی‌مرد، امکان دستیابی به خیرات بیشتری در زندگی او وجود داشت (Kamm, 1998: 19). دیدگاه ناگل مبنی بر اینکه در قیاس با حالات مختلف زندگی و مرگ و خیرات و شرور احتمالی آنها ممکن است مرگ زیان‌بخش باشد، به «زیان‌های تجربه‌نشده» اشاره دارد. در این دیدگاه بدی مرگ لزوماً به معنای تجربه کردن آن نیست؛ قرار نیست ما بدی امری را حتماً تجربه یا درک کرده، سپس عواقب بد آن را احصا کنیم. با اتخاذ جهان‌بینی غیردینی همچون دیدگاه اپیکور، هر یک از ما قادریم در خصوص مرگ، با مشاهده مرگ دیگر انسان‌ها و از دست رفتن دستاوردهای مادی و حتی بعضاً معنوی همچون خدشه‌دار شدن شهرت و آبروی آنها و عدم امکان بهره‌مندی آن افراد از

خیرات احتمالی آینده، صحت نظریه محرومیت ناشی از مرگ را تأیید کنیم. از نظر ناگل، حتی با پذیرفتن فرض اپیکور مبنی بر فقدان فرد پس از مرگ، صرف تصور زیان‌ها و محرومیت‌های احتمالی مذکور در زمان حیات ما، مصداقی از آسیب و زیان محسوب می‌شود. نقطه قوت دیدگاه ناگل در مقایسه با دیدگاه اپیکور این است که مفروضات ناگل همچنان‌که بیان شد، با برخی مشاهدات عینی در خصوص زیان‌مندی مرگ قابل تأیید است، اما فرض اپیکور مبنی بر عدم حیات پس از مرگ و فقدان ادراک ناشی از آن، مبتنی بر هیچ شاهد و سند تأییدکننده‌ای نیست.

برخی ممکن است در نقد دیدگاه ناگل ادعا کنند که زیان‌های تجربه‌نشده بد هستند، فقط به این دلیل که کشف آنها بد است؛ اما اگر فرد-به‌واسطه عدم پس از مرگ-هرگز متوجه آنها نشود، آنها نمی‌توانند به او آسیب بزنند. به نظر می‌رسد این نقد به دو نکته توجه نکرده است: اولاً با توجه به نظریه محرومیت ممکن است بدی و دردناکی آگاهی از امری، مستقل از بدی رخداد آن امر باشد و ثانیاً اگر شخص باور داشته باشد که صرف آگاهی از آنچه برای او اتفاق می‌افتد یک خیر ذاتی (فی‌نفسه) است. در آن صورت واقعاً امکان فهم، یک مزیت محسوب می‌شود. برای مثال آگاهی فرد از فریب‌خوردگی‌اش معنایش این است که حداقل یک احمق به تمام معنا نیست. از این‌رو راه‌حل ناگل توأمان بر زیان‌ها و خیرات تجربه‌نشده پس از مرگ تأکید دارد (Kamm, 1998: 20). به هر حال مشکل اصلی اپیکور ناتوانی در تبیین عقلانی عملکردها و اموری است که برای انسان‌ها ارزشمند است. برای مثال تعداد زیادی از مردم ترجیح می‌دهند که پس از مرگ، فرزندان و نوه‌هایشان به حد کفایت در رفاه باشند. اگر تحقق اولویت‌ها پس از مردن، بی‌ارزش و غیرممکن می‌بود، تلاش‌هایی که بسیاری از افراد برای فرزندان و نوه‌های خود انجام می‌دهند، ناموجه بود. از این‌رو گفتن اینکه مردم این قبیل امور را برای برآورده کردن ترجیحی که هم‌اکنون دارند انجام می‌دهند و نه برای آینده، غیرقابل قبول است. بنابراین مرگ، به‌خصوص از نوع ناگهانی آن در عدم تحقق چنین ترجیحاتی مؤثر است و برای فرد به‌مثابه نوعی زیان محسوب می‌شود. اگرچه پس از مرگ-با فرض عدم وجود-افراد بی‌شک نمی‌توانند

بدانند که ترجیح آنها برآورده شده است یا نه، اما این مسئله تغییری در اصل واقعیت مرگ و تبعات زیانبار آن ایجاد نمی‌کند. همچنین مرگ می‌تواند نسبت به بازماندگان شخص متوفی به سبب عدم تحقق ترجیحات او، زیان محسوب شود (Lamont, 1998: 206-207).

به نظر عدم موفقیت راه‌حل اپیکور ناشی از این است که اولاً از نظر او ریشه ترس از مرگ، میل انسان‌ها به جاودانگی است. او برای حل چالش میان ترس از مرگ و میل انسان‌ها به جاودانگی تلاش دارد تا با حذف این میل، مرگ را به واقعیتی آنی تقلیل دهد که پس از آن انسان‌ها به عدمی محض پیوسته و بالتبع فاقد هرگونه ادراکی خواهند بود. اما نگاشتن یک سناریو در تبیین واقعیت مرگ و ترس ناشی از آن، زمانی ثمربخش است که واقعیت را آن‌طور که هست و نه آن‌طور که می‌خواهیم، نشان دهد. دعوت از انسان‌ها برای دست برداشتن از میل به جاودانگی و سخن از اینکه پس از مرگ، شخص دیگر وجودی نخواهد داشت تا ادراکی از وقایع احتمالاً دردناک پس از آن داشته باشد، همگی مفروضاتی اثبات‌ناشده است. راه‌حل او زمانی ثمربخش خواهد بود که بتوان پوچی و فاقد مابه‌ازا بودن میل به جاودانگی و بالتبع عدم حیات پس از مرگ را اثبات کند. اما به نظر می‌رسد وجود میلی قدرتمند به جاودانگی در آحاد انسان‌ها مؤیدی بر احتمال قوی‌تری از وجود مابه‌ازایی برای آن است؛ ثانیاً امیال انسان‌ها صرفاً مفروضاتی معرفتی نیستند که بتوان با اصلاح و کنار گذاشتن آنها از اقتضائات آنها اجتناب کرد؛ ثالثاً تجربه مرگ یک تجربه وجودی واقعی است که تنها از طریق علم حضوری می‌توان از واقعیت پس از آن، پرده برداشت و نمی‌توان آن را یک تجربه ادراکی صرف تلقی کرد و با مفروض گرفتن یک فرضیه اثبات‌ناشده (عدم حیات پس از مرگ) واقعیت مرگ و ترس ناشی از آن را نادیده گرفت. اساساً رازپنداری برخی فیلسوفان اگزیستانسیالیست در خصوص مرگ، ناشی از همین خصیصه وجودی و حضوری تجربه مرگ است و به همین سبب مرگ را شخصی‌ترین آگاهی بشر، توصیف می‌کرده‌اند. بنابراین راه‌حل اپیکور به سبب تقابل با میل به جاودانگی و فرض پیوستن انسان‌ها به عدمی محض پس از مرگ، نه تنها از وحشت مرگ نمی‌کاهد، بلکه بر آن می‌افزاید؛ رابعاً راه‌حل اپیکور مبنی بر اینکه «مرگ نباید برای فرد زنده ترسناک باشد»، ناشی از بی‌توجهی او به ذات مفهوم ترس است، زیرا به‌طور معمول ترس



انسان‌ها از رخداد موضوعی در آینده است که اگرچه هنوز اتفاق نیفتاده است، می‌توان تحقق آن را تصور کرد. از آنجا که همیشه متعلق ترس، در آینده امکان تحقق دارد و ترس امری معرفتی و مربوط به آینده است، از این رو عدم قطعیت امور آینده، احتمال تحقق سناریوهای رقیب دیدگاه اپیکور را از بین نمی‌برد. ناشناختنی بودن حیات پس از مرگ، امکان مقایسه آن با زندگی دنیایی را ناممکن ساخته و ترس از مرگ را دامن زده است و مادامی که امکان تحقق سناریوهای بدیل وجود داشته باشد، ترس از مرگ موضوعیت دارد. بنابراین با فرض صحت راه‌حل اپیکور، نمی‌توان با قطعیت از تحقق آن دفاع کرد. یکی از آن راه‌حل‌های بدیل، دیدگاه سقراط در خصوص مرگ و نهراسیدن از آن است.

### ۵. دیدگاه سقراط در خصوص بی‌زیانی مرگ

خردمندی فروتنانه سقراط در آنجایی که خردمندی خود را ناشی از آگاهی به جهل خود عنوان می‌کند، زمینه‌ای را برای طرح دیدگاه‌های او در خصوص مرگ در انتهای رساله دفاعیه<sup>۱</sup> فراهم می‌سازد. در اولین عبارات در جلسه محاکمه سقراط می‌گوید:

«هیچ‌کس نمی‌داند که ممکن است مرگ بزرگ‌ترین موهبت برای آدمی باشد؛ درحالی‌که انسان‌ها از آن می‌ترسند و آن را بزرگ‌ترین شر می‌دانند. گناه‌کارانه‌ترین جهل این است که شخص، خود را نسبت به آن چیزی که اطلاعی از آن ندارد، دانا بداند. ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا پندارد، بی‌آنکه دانا باشد؛ هیچ‌کس نمی‌داند که مرگ چیست؛ و از این رو نمی‌تواند ادعا کند که مرگ امری وحشتناک است. مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می‌گریزند که گویی به‌تین می‌دانند که مرگ بزرگ‌ترین بلاهاست. تنها کسی از مرگ می‌هراسد که درحالی‌که نسبت به مرگ دانا نیست، خود را نسبت به آن دانا پندارد؛ این در حالی است که من از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور، خوفی به دل راه نمی‌دهم. من تنها از چیزی می‌ترسم که به‌راستی بدانم زیان‌آور

است.» (Brickhouse & Smith, 2004: 252; Ap.29a5-b6)

از نظر سقراط ترس از مرگ ناشی از تصور موهوم انسان‌ها از واقعیت زیان‌آور و دهشتناک مرگ است و آگاهی از این جهل ترس از مرگ را از بین خواهد برد. سقراط برای کاهش ترس انسان‌ها در هر امری، آنها را دعوت می‌کند تا از چیزی بترسند که به زیان‌آوری آن یقین داشته باشند. از طرفی او بر این باور بود که اگر فعالیت‌هایش که به حکم اعدام او منجر شده بود، کارهای بدی می‌بود، بی‌شک نشانه‌ای الهی او را نسبت به این واقعیت هشدار می‌داد. اما چون این‌طور نشد، پس کارهایی که او انجام داد و مانع از دریافت حکم اعدام او نشد، نباید کارهای بدی قلمداد شوند. بر این اساس، نه تنها مرگ فی‌نفسه چیز بدی نیست، بلکه حتی می‌تواند خوب هم باشد (Bradley & Feldman, 2012: 147). اگرچه بد نپنداشتن مرگ و نهراسیدن از آن، برای شخص سقراط دارای دلیلی شخصی نیز بوده است، اما سقراط در این زمینه استدلالی مستقل دارد. سقراط در دفاعیه می‌گوید مرگ یا نابودی و فقدان است که در این صورت دیگر هیچ احساسی وجود نخواهد داشت یا انتقال روح است به جهانی دیگر. در حالت اول، همچون خوابی فاقد رؤیاست که آشفته نشود و نعمتی است بس بزرگ. در صورت دوم، با داوران خدا و نیمه‌خدا روبه‌رو می‌شود و با آنها همنشین (افلاطون، ۱۳۸۰؛ آپولوژی، ۴۰). از نظر سبیس ترس از مرگ ریشه در خواست انسان‌ها برای جاودانگی دارد. از این رو سقراط معتقد است اگر بتوان اثبات کرد که ماهیت ارواح انسانی همچون ماهیت خدایان فناپذیر است، در این صورت ترس از مرگ دیگر وجود نخواهد داشت (Ahrens Dorf, 1995: 91). سقراط در راه‌حل دوم خود در تأیید نظر سبیس معتقد است اعتقاد به جاودانگی ارواح انسانی می‌تواند مرگ را به نوعی جابه‌جایی مکانی تبدیل کرده و زیان‌مندی ناشی از آن را نفی کند. از نظر او این جابه‌جایی مکانی می‌تواند همچون خوابی فاقد رؤیا تجربه‌ناشدنی باشد؛ از این رو نه تنها ناخوشایند نیست، بلکه امیدواری فراوانی وجود دارد که مرگ امری خوب و مطلوب باشد، زیرا مرگ تنها یکی از این دو حالت است (Glover, 1990: 31).

#### ۵. ۱. مرگ به‌مثابه خوابی فاقد رؤیا

نظر سقراط در خصوص بی‌زیانی و نهراسیدن از مرگ با این ادعا شروع می‌شود که مرگ

«فقدان ادراک هر چیزی» است. او این مسئله را با خوابیدنی فاقد هرگونه رؤیا مقایسه می‌کند: اگر مرگ فقدان هرگونه ادراکی باشد، در این حالت مرگ می‌تواند یک مزیت بزرگ باشد، زیرا من فکر می‌کنم اگر کسی مجبور بود شبی را انتخاب کند که در آن خوابی فاقد رؤیا را تجربه می‌کرد. در این صورت اگر آن شب را در کنار بسیاری از شب‌ها و روزهای دیگر آن فرد قرار دهید، خواهید دید آن شب بسیار لذت‌بخش‌تر از بسیاری از آن روزها و شب‌ها خواهد بود (Bradley & Feldman, 2012: 147; Glover, 1990: 31). از نظر سقراط فقدان ادراک، در قیاس با ادراک در خوابی توأم با کابوسی وحشتناک می‌تواند خوب تلقی شود. اما اگر مرگ را به فقدان هرگونه ادراک تعبیر کنیم، در این صورت وجه قابل قیاس مرگ و زندگی که لذت‌بخشی یا عدم آن است، از دست می‌رود و نمی‌توان هرگونه لذت‌بخشی یا مخالف آن را برای مرگ متصور بود. همچنان‌که لذت‌بخشی در خوابی فاقد رویا موضوعیت ندارد. از این رو در اینجا خوب بودن نه به معنای لذت‌بخشی، بلکه به معنای فقدان آلم و بی‌زیانی است.

سقراط از هیأت منصفه می‌خواهد تا میان خوابی بدون رؤیا و خوابی که در آن رؤیا می‌بینند و گاهی حتی کابوس، مقایسه کنند. او حتی می‌خواهد تا آنها میان دوره زمانی محدودی که در نهایت از خواب برمی‌خیزند و یک دوره بی‌انتهایی از ناآگاهی، که امکان برگشت آگاهی وجود ندارد، مقایسه کنند. از نظر سقراط تمام ابدیت چیزی بیش از یک شب نخواهد بود. یک بیمار که سال‌های زیادی در حالت کما قرار دارد، ممکن است مدت کمایش را فقط یک شب توصیف کند. اما به هر حال مواجهه با حالت کما طولانی که احتمال احیا در آن وجود دارد، نسبت به زمانی که قرار است شخص برای همیشه در خواب باشد، کمتر ترسناک به نظر می‌رسد (Bradley & Feldman, 2012: 148). از نظر او اگر مرگ را معادل خوابی فاقد رؤیا و البته ابدی بدانیم، این مسئله از ترسناکی مرگ نخواهد کاست. چون در این صورت چنین خوابی معادل پیوستن به عدمی محض خواهد بود. اما اگر پیش‌فرض ما این باشد که این خواب بالأخره پایان می‌پذیرد و رستاخیزی پس از مرگ اتفاق خواهد افتاد و مرگ تنها نوعی جابه‌جایی مکانی نفس است، در این صورت

معادل دانستن مرگ با خوابی فاقد رؤیا، شاید بتواند راه‌حلی مناسب برای غلبه بر ترس از واقعه مرگ باشد. اگر ترس را امری فاقد مابه‌ازا، روان‌شناسانه<sup>۱</sup> و در نتیجه اشتباهی معرفت‌شناسانه<sup>۲</sup> بدانیم، در این صورت مشابه دانستن مرگ به خواب، در غلبه بر این اشتباه معرفتی و اصلاح تصور ما از مرگ کارا خواهد بود.

به نظر می‌رسد اشکال دیدگاه سقراط این است که تصور کرده که ترس از مرگ، ناشی از واقعه مرگ و نه وقایع پس از آن است. در خوابی فاقد رؤیا، ما درکی از وجود هیچ چیزی از جمله وجود خود، در زمان خواب نداریم. از این رو ادراک بی‌زیانی چنین خوابی در حین خواب امکان‌پذیر نیست. وقوف ما به بی‌زیانی چنین خوابی، زمانی حاصل خواهد شد که از خواب برخیزیم. در خصوص مرگ نیز وقوف ما به بی‌زیانی، زمانی حاصل می‌شود که از خواب مرگ برخیزیم. از این رو دیدگاه سقراط، مانع از ترس نسبت به زیان مرگ نیست و ما را آرام نخواهد کرد. سقراط می‌توانست این‌گونه سخن بگوید که ما هنگام به خواب رفتن نمی‌دانیم از آن خواب برمی‌خیزیم یا نه؛ ولی با این حال از خوابیدن نمی‌ترسیم و می‌خواهیم، پس در خصوص مرگ نیز می‌بایست چنین باشیم. البته باورپذیری بی‌زیانی خوابی فاقد رؤیا ناشی از تجربه‌پذیری چنین خوابی و بین‌الذہانی بودن تصور آن، در میان انسان‌هاست. به عبارتی عدم ترس ما از بی‌زیانی چنین خوابی ناشی از تجربیات مکرر هریک از ما انسان‌ها در این زمینه است. هریک از ما به کرات از چنین خواب‌هایی برخاسته‌ایم، و ادراک بی‌زیانی که تنها پس از برخاستن از خواب قابل حصول است، به کرات برای ما اتفاق افتاده است. اما مرگ تفاوت بسیار زیادی با خوابی فاقد رؤیا دارد و از قضا ترس انسان‌ها از زیان‌مندی مرگ، ناشی از همین تفاوت‌هاست. تجربه مرگ تجربه‌ای منحصر به فرد و تکرارناشدنی است. همچنین دلیل ترس انسان‌ها از مرگ، جهل و شک آنها به امکان رستاخیز یا کیفیت وقایع پس از آن است؛ امری که در مورد خواب به سبب تکرارپذیری و تجربیات فراوان ما، مایه شک و ابهام و ترس نیست.

- 
1. Psychological
  2. Epistemological

## ۵.۲. مرگ به مثابه جابه‌جایی مکانی

دیدگاه دیگر سقراط در خصوص مرگ، تلقی او از مرگ به‌عنوان «جابه‌جایی مکانی نفس» است. بی‌شک این تعبیر نسبت به معنای نابودی (انقراض) کمتر ترسناک است. اساطیر یونان مملو از چنین دیدگاهی در خصوص مرگ است. البته پیش‌فرض چنین دیدگاهی اثبات پیشینی وجود نفس فناپذیر است. استدلال سقراط در این زمینه سه بخش دارد: ۱. تبیین تفاوت ماهوی موجودات فانی و فناپذیر، ۲. شباهت نفس به موجودات الهی و فناپذیر و ۳. استدلال سقراط مبنی بر اینکه نفس امری تجزیه‌ناپذیر و غیرجسمانی است (Ahrens Dorf, 1995: 91). در جملات آخر رساله دفاعیه افلاطون، سقراط چنین می‌گوید: «اکنون لحظه مرگ فرا رسیده است، من می‌روم تا بمیرم، شما بروید تا زندگی کنید. کدام‌یک از ما به‌جای بهتری می‌رویم؟! هیچ‌کس، جز خدا آن را نمی‌داند». البته این احتمال که مرگ جابه‌جایی مکانی است، امکان وجود مکان دیگر را تضمین نمی‌کند. بنابراین سقراط به عدم قطعیت وجود مکانی دیگر، معترف است. اما مفروض دانستن وجود مکانی دیگر را، کاهنده ترس از مرگ می‌داند. بر مبنای دیدگاه سقراط اولاً ما نمی‌دانیم مرگ برای کسی که می‌میرد خوب است یا بد؛ ثانیاً در خصوص مرگ این جهلی مقصرانه (مرکب) است که تصور کنیم، می‌دانیم آنچه را که نمی‌دانیم، زیرا ما هیچ چیزی درباره آنچه در انتظار ماست، نمی‌دانیم. بنابراین باور ما نسبت به خوب یا بد بودن مرگ کسی که مرده، به‌نحو مقصرانه‌ای جاهلانه (جهل مرکب) است؛ ثالثاً برای سقراط یک دلیل شخصی در خصوص خوبی مرگ، وجود داشت. دلیل او این بود که سروش دلفی هرگز به او نگفت که در کارهایی که به محاکمه، محکومیت و حکم اعدام وی منجر می‌شود، شرکت نکند (Bradley & Feldman, 2012: 149). در اینجا دلیل سقراط برای زیانمند نبودن مرگ صرفاً دلیلی شخصی است و برای کسانی که امکان ارتباط با غیب (سروش دلفی برای سقراط) برای آنها میسر نباشد، قانع‌کننده نیست؛ رابعاً با توجه به دو دیدگاه سقراط در این خصوص، مرگ نوعی نسیان و فراموشی یا تغییر مکانی روح از جایی به جای دیگر است و مابین دو مکان، مرگ همچون خوابی فاقد رؤیا اتفاق می‌افتد؛ از این‌رو می‌بایست از آن استقبال کرد.

بی‌شک ترس انسان‌ها از مرگ می‌تواند از تبعات تلقی انسان‌ها از مرگ به‌عنوان نابودکننده میل آنها به جاودانگی باشد. اما دیدگاه اپیکور ناشی از آن است که او تصور کرده که ترس انسان‌ها تنها از واقعه مرگ و نه وقایع پس از آن است. درحالی‌که اگر انسان‌ها مطمئن شوند که مرگ امری آنی و آغازی بلافصل بر حیاتی نو خواهد بود، در آن صورت میل آنها به جاودانگی ارضا می‌شود و ترس از رخداد مرگ کاهش می‌یابد. از این رو راه حل سقراط مبنی بر اینکه مرگ همچون خوابی فاقد رؤیا و نوعی جابه‌جایی مکانی نفس است، نسبت به راه حل اپیکور از توان بیشتری برای غلبه بر وحشت مرگ برخوردار است.

## ۶. نتیجه

اعتقاد به دیدگاه اپیکور تصور زیان‌مندی مرگ را تشدید می‌کند؛ زیرا عدم باور به حیات پس از مرگ، مرگ را به شری ذاتی و سلب‌کننده تمامی دستاوردهای فرد در طول زندگی‌اش تبدیل خواهد کرد. این تصور از مرگ در زمان حیات انسان‌ها، زندگی آنها را حد می‌زند و موجبات فقدان انگیزش، رخوت و فقدان هدفمندی در زندگی را فراهم می‌آورد. کرانمندی زندگی انسان‌ها با دو عدم پیش و پس از آن، لذت‌گرایی اپیکوری را به موجه‌ترین هدف زیستن تبدیل می‌کند. در اینجا لذت‌گرایی نوعی واکنش منفی به پوچی حیات پس از مرگ است. برخلاف دیدگاه اپیکور، نظریات زیان‌مندی مرگ - خنثی‌کننده امیال و محرومیت - در صورت عدم اعتقاد به حیات پس از مرگ، از توان بیشتری در توجیه زیان‌مندی مرگ برخوردار خواهند بود. در این نوشتار نیز شاهد آن بودیم که تمرکز نظریات زیان بر نقد دیدگاه اپیکور قرار داشت. در این نوشتار به طرح دیدگاه‌های جولیان لامونت، گئورگ پیچر، برنارد ویلیامز و فینبرگ از طرفداران نظریه مرگ به‌مثابه «خنثی‌کننده امیال» و همچنین معرفی دیدگاه‌های توماس ناگل و فرد فلدمن از طرفداران نظریه مرگ به‌مثابه «محرومیت» پرداخته شد. همچنین انتقاد ما به سقراط به نقایص تشبیهی بود که او در خصوص مرگ به کار گرفته بود. اما دیدگاه سقراط از آنجا که نافی میل انسان‌ها به جاودانگی نیست و مرگ را نوعی جابه‌جایی نفس و آغازی بلافصل بر حیاتی

نو می‌داند؛ به همین دلیل از توان بیشتری در غلبه بر ترس از مرگ برخوردار بوده و در تقابل با نظریات ناظر بر زیان است. البته به سبب ناشناختنی بودن و عدم یقین انسان‌ها به وجود حیات پس از مرگ، از میان دو نظریه مذکور تنها انتقادهای طرفداران نظریه «خستگی‌کننده امیال» به دلیل تأکید بر زیان‌های پیش از مرگ متوجه نظریه سقراط است. بنابراین با توجه به دیدگاه‌های این دو متفکر می‌توان نتیجه‌گیری کرد که هر نظریه‌ای در خصوص مرگ و حیات پس از آن، در صورتی که مستلزم اعتقاد به حیات پس از مرگ باشد، بیشتر می‌تواند از بی‌زیانی مرگ دفاع کند. اما باید دانست که با وجود تلاش ادیان آسمانی و مکاتب فلسفی برای اصلاح تصور انسان‌ها از مرگ و آرامش‌بخشی در مواجهه با آن، به‌طور کلی عدم دستیابی انسان‌ها به شناختی همگانی و بین‌الذهانی نسبت به حیات پس از مرگ، سبب می‌شود تا مرگ و کیفیت وقایع پس از آن، در همیشه تاریخ امری مرموز و موضوعی برای ترس و زیان‌بینی انسان‌ها قلمداد شود. البته تجربیات نزدیک به مرگ<sup>۱</sup> برخی افراد و شباهت‌های فراوان گزارش آنها از این واقعه، می‌تواند در بهبود تصور انسان‌ها از مرگ و حیات پس از آن مفید باشد. از این‌رو جا دارد پژوهش‌های آتی در زمینه ترس از مرگ، به این تجربیات و تأثیر آنها بر زندگی بذل نظر داشته باشند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## کتابنامه

۱. حمیدی‌فرد، فاطمه؛ یوسفی، علی‌رضا؛ کشتی‌آرای، نرگس (۱۳۹۸). حقیقت مرگ در قرآن و دلایل ترس از آن از دیدگاه امام علی (ع) در نهج‌البلاغه، مطالعات قرآنی، سال دهم، ش ۴۰، ص ۲۵۰-۲۳۱.
۲. سلیمانی، فاطمه (۱۳۸۷). «ترس از مرگ با تکیه بر دیدگاه ابن‌سینا و ملاصدرا»، حکمت سینوی، سال دوازدهم، ش ۴۰، ص ۲۶-۱.
۳. افلاطون (۱۳۸۰). *دوره آثار افلاطون*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی.
4. Bradley, B.; Feldman, F.; Johansson, J. (2012). *The Oxford Handbook of Philosophy of Death*. Oxford: Oxford University Press. [DOI: 10.1093/oxfordhb/9780195388923.001.0001]
5. Epicurus, B. (2004). *Letter to Menoeceus* (p. 45). University of Adelaide Library.
6. Grey, WilLiam (1999). Epicurus and the harm of death. *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 77 issue 3. [doi 10.1080\_00048409912349121]
7. Glover, J. (1990). *Causing death and saving lives: The moral problems of abortion, infanticide, suicide, euthanasia, capital punishment, war and other life-or-death choices*, Penguin UK.
8. Grandner, W., Schwaiger, J., Seeber, J., & Dünser, M. W. (2011). "Cyber war—When virtual fear of death turns into a real threat of life", *International Journal of Cardiology*, Vol.149, No.1, e16-e17.
9. Kamm, F. M (1998). *Death and Whom to Save From It*. New York: Oxford University press.
10. Luper, Steven (2009). *The Philosophy of Death*, New York : cambridge university press, ISBN 978-0-521-70912-5.
11. LI, Jack (2002). *Can Death Be A Harm To The Person Who Die?*. Series: Philosophy and Medicine 73, Publisher: Springer Netherlands. ISBN: 978-90-481-5973-4, 978-94-015-9868-24.
12. Lamont, JuLian (1998). "A solution to the puzzle of when death harms its victims", *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 76 issue 2. [doi 10.1080\_00048409812348351]
13. Luper, Steven (2019). *DEATH*. {Stanford Encyclopedia of Philosophy <https://plato.stanford.edu/archives/win2019/entries/death/>}
14. Ahrens-dorf, P. J. (1995). *The death of Socrates and the life of philosophy: an interpretation of Plato's Phaedo*. SUNY press.
15. Ochsmann, R. (1984). "Belief in afterlife as a moderator of fear of death?", *European Journal of Social Psychology*, Vol.14, No.1, pp.53-67.
16. Vancamp, B. (1997). "Gregory Vlastos, Studies in Greek Philosophy", II:



- Socrates, Plato, and Their Tradition, Edited by DW Graham. *L'Antiquité Classique*, Vol.66, No.1, pp.488-489.
17. Bradley, B. (2009). *Well-being and death*, OUP Oxford.
18. Brickhouse, T. C., & Smith, N. D. (2004). *Routledge philosophy guidebook to Plato and the trial of Socrates*, Routledge.

